

با شروع سال میلادی جدید تلاشهای گسترده ای در جهت آلترناتیو سازی درمیان مخالفین رنگارنگ رژیم جمهوری اسلامی براه افتاده است . اینگونه تلاشها اگرچه درگذشته نیز کم و بیش جریان داشته اما شدت و حدت آن هرگز به پای ماه های اخیر نرسیده است . در یک کلام فضای جدیدی بر اپوزیسیون پراکنده ایرانی حاکم شده است . این فضای جدید که ویژگی عمده اش اعتقاد پیدا کردن بخشهای بزرگی از اصلاح طلبان خارج و داخل به ناپایدار بودن نظام جمهوری اسلامی است ، صف بندی نیرویی در درون اپوزیسیون رنگارنگ ایرانی را حول دو تحلیل نسبتا جدید شکل می دهد . هر دوی این تحلیلها اساسا مبتنی بر چشم انداز دخالت قدرتهای خارجی در رابطه با براندازی رژیم حاکم بر ایران می باشند . تحلیل مبتنی بر "براندازی نرم" و تحلیل معتقد به "براندازی سخت" . دو تحلیلی که فرضیه ابلهانه "اصلاح رژیم" را اندک اندک به حاشیه می راند .

بر مبنای تحلیل اول ، تلفیقی از تحریمهای ساختارشکن همراه با تهدیدات شدید و غیلاظ نظامی که برزمینه یک انزوای گسترده بین المللی عمل میکنند ، متعاقبا به شقه در بالا و ریزش در پایین نظام جمهوری اسلامی انجامیده و درنهایت منجر به فروپاشی از درون خواهد شد . این استراتژی دولت اوپاما و بخش بزرگی از "جناح کبوترها" در رابطه با ایران ، از همان ابتدای امر بود . معضل اساسی این استراتژی که همچنان بقوت خود باقی است ، فقدان یک "آلترناتیو مطلوب" برای ایران بوده است .

تحلیل مبتنی بر "براندازی سخت" به احتمال فروپاشی از درون نظام چندان اعتقادی ندارد . براساس این تحلیل اولاً نفس حضور ایدئولوژیک بنیادگرایی شیعی در تضاد ماهوی با طرح خاورمیانه بزرگ است . ثانیاً ، معضل بنیادگرایی شیعی در منطقه خاورمیانه بدون ازمیان برداشتن رژیم موجود در ایران به مثابه ام القراء جهان اسلام ، قابل حل نبوده و ثالثاً دستیابی رژیم ایران به تکنولوژی هسته ای ، هزینه حل و فصل معضل فوق را در ابعاد تصاعدی افزایش داده و تعادل قوای کنونی منطقه ای و جهانی را از اساس برهم خواهد زد . برای هیچکس در کادر این تحلیل تردیدی نیست که رژیم مذکور قاطعانه بدنال مسلح شدن به سلاح اتمی است . به این اعتبار هرگونه تعلل درمقوله ضروری "تغییررژیم" تنها به معنی دادن فرصت زمانی به رژیم ایران برای دسترسی به تکنولوژی هسته ای می باشد . چیزیکه به نوبه خود مقوله الزامی فوق یعنی "تغییررژیم" را نیز بمراتب دشوارتر خواهد کرد . این تحلیل بخش بزرگی از "جناح بازها" و بخش بسیارکوچکی از کبوترهاست . تحلیل مذکور اندک زمانی است که آلترناتیو خود را در قالب سازمان مجاهدین خلق و بالهای سیاسی و شبه نظامیست شورای ملی مقاومت و ارتش آزادیبخش ملی یافته و می رود که آنرا بتدریج تثبیت و وارد "پروژه سیاسی" کند .

برای مجموعه نیروهای پراکنده اپوزیسیون ایرانی که قائل به تحلیل اول شده اند و یا به تازگی بالاخره پذیرفته اند که آمریکا به هردلیلی دیگر بدنال ساخت و پاخت با رژیم جمهوری اسلامی نبوده و بدنال راحت کردن خود و همپیمانانش در منطقه از شر نظام مقدس هست ، به یکباره طرح "مسئله آلترناتیو" تبدیل به موضوع درجه اولشان می گردد . در اینجا اما در میان این مجموعه نیرویی که علیرغم کثرت عددی ، ویژگی عمده و غالبشان ، پراکنده گی ، عدم سازمانیافتگی و بعضا ضدیت با کار تشکیلاتی و گروهی است ، "آلترناتیو" تحلیل دوم یعنی تحلیل مبتنی بر "براندازی سخت" که مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومتشان باشد ، نه تنها محلی از اعراب ندارد که یک تهدید فزاینده و یک معضل لاینحل نیز به شمار می رود . بنابراین تحركات اخیر اپوزیسیون پراکنده و رسانه های در اختیارشان ، در کنار بی اعتنایی به اقدامات سیاسی مجاهدین در ظاهر و زدن پنبه اشان درباطن ، اساسا در کادر استراتژی دولت اوپاما و تحلیل مبتنی بر "براندازی نرم" جریان داشته و چشم به اقدامات دولت مذکور و تحلیلهای "مؤسسه بروکینگ" دوخته است . ضمن آنکه احتمال یک تهاجم نظامی را نیز در محاسبات خود دیگر از اساس منتفی نمی داند .

در این راستا هم هست که بحث تهدید تهاجم نظامی اسرائیل به ایران که درآغازاینسال به گونه ای هدفدار توسط عناصرجناح کبوترها دامن زده می شد ، مزید برعلت شده و عناصر گوناگون این طیف گسترده را به تحرکی کم سابقه وا می دارد . به ناگهان ژورنالیستهای سیاستمدار و سیاستمداران ژورنالیست که ویژگی عمده شان بطورمعمول عجز در فهم مقولات استراتژیک و توانایی و تخصصشان درتحلیل مقولات تاکتیکی است ، به صرافت می افتند که از نمود احتمالی دوران پسا رژیم جمهوری اسلامی برای خود کلاهی دست و پا کنند و مهمتر ازهمه برای مخاطب قرارگرفتن توسط قدرتهای خارجی ذینفع ، مجاهدین را نیز در وسط صحنه ، یکه و تنها ! برجای نگذارند . به عبارت بهتر بقول آن متولی سکولاریزم نوین که رک و پوست کنده می گوید : "گیرم دری به تخته خورد و این رژیم در آستانه انحلال قرار گرفت آنوقت چه می شود ؟ چه کس و کسانی آماده اند تا دولت جدید را تشکیل دهند ؟" اگر بواقع دری به تخته خورد ، کس یا کسانی در صحنه باشند که معضل دولت جدید پسا جمهوری اسلامی را حل و فصل کنند .

با اینحال کمترکسی می فهمد که این بویی که بر زمینه تهدید تهاجم نظامی با دادن تاریخ ! به مشام می آید از آن کباب نیست ، بلکه حاصل داغ کردن خر ! یک جنگ روانی گسترده و ادامه دار علیه جمهوری اسلامی و به منظور ترساندن و وادار کردنش به عقب نشینی برسرهم مذاکرات است . آری ! شایعه تهاجم نظامی اسرائیل که حتی بعضی ها مثل لیون پائتا وزیردفاع آمریکا تاریخ آنراهم برمبنای زمانبندی خرداد و تیرامسال مشخص کرده بودند بیش ازآنکه جنبه عینی و واقعی داشته باشد ، تنها اهرم فشاری درجنگ روانی مورد اشاره علیه جمهوری اسلامی پیش از آغاز دوباره مذاکرات اتمی بود . برای هرکودک آشنا به الفبای سیاست واضح و مبرهن است که برای یک تهاجم نظامی واقعی کسی تاریخ نمی دهد ! البته اگر آن کس جدی بوده باشد . در رابطه با تحقق انقلاب و مقوله سرنگونی نظامهای سیاسی هم تاریخ دادن هرگز امری عاقلانه و خردمندانه نبوده است .

تهاجم نظامی به یک کشور یا با استفاده از غافلگیری محض انجام می گیرد (مثل حمله اسرائیل به نیروگاه های اتمی عراق و سوریه) و یا اگر تاریخ هم داده شود بر مبنای یک اولتیماتوم مشخص و از سوی یک دولت مشخص و یا یک

اتلاف نظامی مشخص صورت می گیرد . (مثل نمونه عراق و افغانستان و یوگسلاوی و بسیاری جنگهای دیگر) نه اینکه از سوی این یا آن مقام دولتی و این یا آن روزنامه نگار و این یا آن سیاستمدار اعلام گردد . تهدید می شود کرد ، اما تاریخ نمی توان داد . کسی که توسط شخص ثالث تاریخ می دهد معلوم است که اصلا قصد حمله ندارد !

با اینحال فضا سازی نظامی ایجاد شده و تهدیدات بازهای آمریکایی - اسرائیلی از یکسو و ابراز مخالفتها و هشدارهای پی در پی کیوتوها در سطح جهانی از سوی دیگر ، حداقل حسنش این بود که اپوزیسیون پراکنده معتقد به ساخت و پخت از بالا را به تحرک واداشته است . از یک دهه پیش با سماجتی ایدئولوژیک ! همواره بر آنتاگونیسم میان "نظام" جمهوری اسلامی و "نظم" حاکم برجها کنونی و به تعارض کشیده شدن اجتناب ناپذیر این تضاد لاینحل ، گاه به تنهایی ! و گاه در میان اقلیتی کم شمار پای فشرده ام . امروز اما دیگر کمتر کسی به تحقق تئوری ابلهانه ساخت و پخت با نظام جمهوری اسلامی باور دارد . در یک کلام "فضا" ، کیفی دیگرگون گردیده است .

بر زمینه این فضای دیگرگونه هم هست که تلاش برای الترناتیو سازی در میان اپوزیسیون چنین ابعاد رشد یابنده کم سابقه ای می یابد . اگر استفاده از لفظ بی سابقه در هر مورد دیگری درست نباشد در رابطه با جالبترین و تازه ترین مورد تحرکات مذکور یعنی گردهمایی بیسابقه و دیر هنگام گروه های چپ مارکسیستی در کلن کاملاً مصداق دارد . این نشان می دهد که آش آنقدر شور شده که خواجه هم متوجه شده است ! یعنی بالاخره رفقای چپ م - ل و حتی مائونیست ما هم متوجه شده اند که اوضاع چقدر خطیر است و اگر جنبشی در سمت چپ صورت نگیرد ، ارتجاع "راست" کل کیک قدرت را قلفتی خواهد خورد و ظرفش را نیز برای چپ سنتی برجا نخواهد گذاشت . یعنی همان چیزیکه تا همین تاریخ هم در جریان موسوم به "بهار عرب" اتفاق افتاده است . اگرچه از درون گردهمایی کلن چیز دندانگیری بیرون نیامد و درست و اصولی ! هم نبود که چیزی بیرون بیاید ، با اینحال اتفاق مذکور به عنوان یک واقعه اعجاب انگیز و منحصر به فرد ! مسلماً وارد تاریخ سیاسی معاصر ایران خواهد شد ! مهمتر از همه اینکه رفقا تنها به همین نشست بسنده نکرده و خواهان ادامه این روند و نشستهای بعدی هم شده اند .

البته نفس این تلاشها اصلاً چیز بدی نیست ! حداقل دستاورد آن اینست که آدمها یاد می گیرند یاهم حرف بزنند ، همدیگر را تحمل کنند وازهمه مهمتر استدلال کنند . فرق مونولوگ با دیالوگ و دیاره هم حرف زدن و یاهم حرف زدن یکی هم این است ! آدم را مجبور به پاسخگوشدن در قبال آنچه که ادعا کرده می کند . تفاوت حرف با عمل را به آدم نشان می دهد . دشواریهای کار دسته جمعی را برای دست اندرکاران مربوطه عینی تر می کند . اینها همه بر تجربه فعالین سیاسی از هر طیف و نحله ای که هستند می افزاید . آن تمرین دمکراسی که می گویند همین است دیگر !

من برخلاف بسیاری که تنها به تخطئه تحرکات دیگران خو گرفته اند ، بیشتر معتقد به بکاربردن شیوه های اثباتی هستم . یعنی یا ما در اساس با چیزی در تمامیت آن مخالفیم و یا نه ، تنها با بخشهایی از آن توافق نداریم . در شق اول بجای نفی پروژه های دیگران درست آنست که ابتدا به اثبات پروژه خود و یا آنچه را که در مجموع درست تشخیص داده می شود پرداخت . تنها در این صورت است که متعاقباً ، افشای تحرکاتی که به زعم ما ضدانقلابی ، وابسته گرا و یا ضد مصالح عالییه مردم ایران تلقی می شود ، مشروعیت می یابد . در شق دوم هم شیوه برخورد اصولی نقد است و نه نفی . در هر دو صورت اما باید در میانه صحنه بود . برای نفی دیگران در برج عاج چپ نمایی مبتذل نتوان نشست ! بجای شلیک از بالا ، باید از پایین به تقابل پرداخت .

گفتمان انحلال طلبی

در یک مبارزه فراگیر سیاسی که آماج آن زیرسوال بردن ساختار قدرت سیاسی و مناسبات اقتصادی جامعه و نهایتاً بزرگشیدن حاکمیت مستقر هست ، آنچه که بیش از هر چیز دیگر اهمیت دارد "گفتمان" های درون جنبشهای گوناگون اجتماعی است . آن نیرویی نهایتاً موفق به هدایت این جنبشها می شود که موفق شده باشد اولاً گفتمان سازی کند و دوماً "گفتمان مسلط" را از آن خود نماید . یکی از مولفه های عمده نظریه پردازان نیز همین توان گفتمان سازی است . یکی از الزامات اساسی مسلط شدن یک گفتمان در درون جامعه ، پیروزی تئوریک آن بر مجموعه گفتمانهای موجود و از سر راه برداشتن گفتمان غالب است .

برای مثال گفتمان غالب در دهه شصت "گفتمان انقلاب" است در حالیکه گفتمان مسلط در دهه هفتاد "گفتمان اصلاحات" است . دهه هشتاد صحنه تقابل این دو گفتمان است ، تقابلی که همچنان ادامه دارد و هنوز تعیین تکلیف نشده است . در این رابطه است که برای تمامی آنانی که خود را بر روی مؤلفه انقلاب تعریف می کنند و بدنبال "گفتمان سرنگونی قهرآمیز" رژیم جمهوری اسلامی روان هستند ، در کنار افشای و زدن بیرحمانه "گفتمان اصلاحات" ، نقد گفتمانهای انحرافی نیز در درون مجموعه نیروهایی که مخالف تمامیت رژیم هستند ، ضرورت عاجل دارد . در این راستا من به همان میزان که از نقد آدمها گریزان هستم به اضعاف در نقد گفتمانهایی که در کادر تحلیلهایم انحرافی می دانم ، کم نخواهم گذاشت !

نقد البته که مفهوم خاص خود را دارد چرا که در درون صفوف خودی جریان دارد ، برخلاف افشایگری که اساساً مترتب بر نیروهای غیر خودی و خارج از صف خلق و انقلاب می باشد . به این اعتبار نقد تنها جنبه منفی ندارد ! در نقد این دشمن نیست که آماج تهاجم تئوریک قرار می گیرد ، به همین دلیل هم این ، تنها جنبه های منفی و انحرافی طرف مقابل نیست که باید مطرح شود ، از آن مهمتر ابتدا باید که جنبه های مشترک (به هر میزان که وجود داشته باشند) برجسته شوند . در اینجا باید که صراحتاً مشخص ساخت این "نقاط اشتراک" هستند که اصالت دارند و نه "نقاط افتراق" . درست برعکس ، در مقوله افشاگری آنچه که اصالت دارد "نقاط افتراق" است و نه تشابهات احتمالی در نظر و عمل .

با این تفصیلات می خواهیم به نقد یک گفتمان انحرافی در میان مخالفان تمامیت رژیم جمهوری اسلامی بپردازیم . گفتمانی که در ماه های اخیر ، بحث اطراف آن در پهنه تئوریک مستمرا در میان بخشی از روشنفکران ما جریان داشته و رسماً و صراحتاً بدنبال آلترناتیو سازی می باشد . این گفتمان که با یک نامگذاری عجیب و غریب ، بخشی از اپوزیسیون پراکنده ایرانی را به خود مشغول کرده است ، ملغمه ای است تحت عنوان انحلال طلبی ! این که می گویم ملغمه ، اصلاً قصد توهین ندارم . در سطور آتی نشان خواهیم داد که آیا استفاده از این واژه درست بوده است یا نه . تئوریسین

این ملغمه نظری ، مبلغ "سکولاریسم نوین" در میان جریان روشنفکری ایرانی یعنی اسماعیل نوری علاء می باشد . طرح مقوله نوظهور "انحلال طلبی" در غالب یک گفتمان سیاسی نیز در اساس نظر خود اوست . او به این مطلب در مقاله ای که تحت عنوان "اتحاد علیه آلترناتیوسازی؟" نوشته است چنین اشاره می کند :

"بدینسان از خرداد 88 تاکنون شرایط اجتماعی چنان بوده که از لحاظ تعیین «گفتمان غالب سیاسی» عقبه «خواست نما» مرتباً از منطقه اصلاح طلبی دور شده و به منطقه دگرگونی خواهی روی آورده و اکنون نشان از همانی میدهد که «لحظه ریزش» نام دارد؛ لحظه ای که در آن، بخش عاقل و وطندوست اصلاح طلبان مذهبی ناگزیر خواهند بود که تکلیف خود را روشن کنند، یا به آغوش برادران بنیادگراشان برگردند و یا - چه گویا و چه خاموش - تن به ضرورت گفتمان «انحلال طلبی» بدهند."

"اتحاد علیه آلترناتیوسازی ؟"

اگر نوری علاء مقوله من درآوردی خود را به سطح یک "گفتمان سیاسی" ارتقاء نمی داد ، شاید ورود من هم به قضیه از اساس موضوعیت نمی یافت . سطور بالا بوضوح نشان می دهد که انحلال طلبی بیش از آنکه یک گفتمان سیاسی باشد ، ظرفی است که جمع آوری طیف مشخصی از نیروهای سیاسی را نشانه گرفته است . طیفی که یکسر آن به میانه سلطنت مشروط ! ختم می شود و سر دیگر آن به میانه اصلاح طلبی محکوم ! آنهم در "لحظه ریزش" . معیار جمع شدن آدمها در این ظرف سیاسی هم جدای از تن دادنشان به گفتمان انحلال طلبی ، تنها عاقل بودن و فهم الزامات "لحظه ریزش" است که صد البته نشانه بارزی است از وطن دوستی طرفهای مربوطه و نه هیچ چیز دیگر ! اینکه این آدمها هرکدام چه سهمی در جنایتهای دو رژیم حاکم و محکوم در حال و گذشته داشته اند ، البته که محلی از اعراب ندارد . مهم این است که تن به "گفتمان" انحلال طلب و یا ترجمه صریح فارسی آن ، رهبری انحلال طلب داده شود .

در حال پیش از ورود به موضوع می خواهم همانگونه که قبلاً اشاره کردم ابتدا بر نکات مثبت بحثهای او تاکید کنم . مهمترین بخش مثبت بحث او به اعتقاد من ، تعیین تکلیف گفتمان مورد ادعای وی با گفتمان ضد انقلابی و رژیم ساخته "اصلاح طلبی" است . این یک شق تعیین کننده در مرزبندی ها و آرایش نیرویی علیه رژیم ولایت فقیه است . انحلال طلبی بر نیفی تمامیت حاکمیت و ضرورت جایگزینی آن با یک بدیل سکولار - دمکرات تصریح می کند .

موضوع دوم ، شفافیت در اعلام هدف یعنی "آلترناتیو سازی" در میان اپوزیسیون ایرانی است . نوری علاء برخلاف مواضع مزورانه اعلام شده در کنفرانسهای اخیر دراستکهلم و بروکسل و واشنگتن ، رک و راست می گوید که بدنبال آلترناتیوسازی هست . مواضع که شفاف باشد تکلیف موافق و مخالف هم مشخص است .

مورد سوم ضرورت کارجمعی است . نوری علاء بدرستی بدنبال شبکه سازی از عناصر معتقد به سکولاریزم است . به تنهایی نمی خواهد که در صحنه سیاسی ویراژ دهد . نکته مثبت بعدی تعامل فعال او با ملأ سیاسی حول و حوشش هست . مستمرا می نویسد ، بحث می کند و نظر می دهد . مهمتر از آن نظرات و بحثها را هم تئوریزه می کند .

این نکات و موارد عمده ای است که بدون اشاره بدانها ، نقد ، حتی در نرمترین و دوستانه ترین برخوردها ، منصفانه نخواهد بود و اشاره به آنها ، حتی در بیرحمانه ترین اشکال طرح نقد ، نشان از هرچیز که نداشته باشد ، بی تردید نشان از عدل و انصاف در نقد خواهد داشت . و اما پیش از ورود به بحث می خواهم که به مفهوم نامی پردازم که نوری علاء بر گفتمان خود نهاده است . اولین چیزی که به ذهن می زند این است که برآستی چرا انحلال طلبی و نه سرنگونی طلبی ؟ او برای گزینش این نام به اندازه کافی انگیزه تئوریک ! دارد .

ماهیت تغییر

مهمترین انگیزه او در گزینش "انحلال طلبی" ، ریشه در درک وی در رابطه با "ماهیت تغییر" ، "آماج تغییر" و از همه مهمتر "نیروی تغییر" دارد . با این انتخاب او به گزینش آگاهانه مجموعه نیروهایی اقدام کرده است که قرار است در کنارهم قرار بگیرند . در یک کلام او می خواهد که اینگونه از حیطة جمهوری خواهی به حیطة سلطنت طلبی نقب بزند ! بدیهی است که او با این انتخاب با "سرنگونی طلبی" هم مرز می گذارد . چرا که سرنگونی یک خواسته عمیقاً انقلابی است . نوری علاء هیچ ربطی به انقلاب ندارد . نمی خواهد هم که داشته باشد . او انقلاب را آگاهانه معادل شورش کورو قیام خودانگیخته می گیرد :

"باری، می خواهم بگویم که اندیشیدن به نهادی که قاطعاً و واقعاً چگونگی حال و آینده ما را تعیین می کند شاید مهمترین کاری باشد که هر شهروند جامعه امروزی باید به آن مشغول باشد و آنقدر صبر نکند تا کار مشقتی که از عملکرد دولتش می برد چنان بالا بگیرد که او ناچار برای خلاصی مخاطره آمیز خویش ، دست به شورش و انقلابی بزند که اغلب با خودکشی دسته جمعی هیچ فرقی ندارد"

یعنی به زبان فارسی دری راه حل جلوگیری از انقلاب این است که :

"ما اگر خواستار آنیم که در جامعه ای زندگی کنیم که انسان در آن حق و حرمت داشته باشد، و ثروت ملی اش (حتی اگر مالیات نمی پردازد) خرج خودش ، رفاهش ، آینده اش و زیربنای اقتصادی و اجتماعی اش شود ، هیچ چاره ای نداریم جز اینکه از ولنگاری های تاریخی خود دست برداریم و فضائی را سافرینیم که در آن «دولت» تبدیل به خدمتگزار ملت و پاسدار ثروت ها و حقوق و حرمت او باشد . و رسیدن به این مقصود ، متأسفانه یا خوشبختانه (بسته به نظر قضاوت کننده دارد) ، لزوماً یا شورش و قیام و انقلاب و هر امر حماسی دیگری به دست نمی آید، مگر آنکه پیشاپیش مفهوم امروزی دولت مورد توافق عام قرار گرفته، خواست های ملت روشن شده و برنامه های تحقق آن خواست ها مورد بررسی قرار گرفته باشد و کسانی خود را برای نشستن پشت فرمان ماشین دولت و اداره کردن حرکات آن در راستای تحقق برنامه ها آماده کرده باشند . جزاین ، «تغییرراننده» نمی تواند کمکی به افتادن جامعه امروزی در صراط مستقیم فلاح و رفاه و عدالت و دموکراسی بنماید."

تأملی بر مقوله «آلترناتیوسازی»، تأکیدات همه جا ازمن است

مشاهده می کنید! اینکه گفته بودم مَلَقْمَه انحلال طلبی یعنی این. این آنچیزی است که نوری علاء می خواهد در قالب یک "گفتمان سیاسی" همزمان به مصاف "سرنگونی طلبی" و "اصلاح طلبی" بفرستد. نمی خواهم وارد ساده انگاریهای حیرت انگیز او در رابطه با "مقوله تغییر" در جامعه و الزامات آن و یا اینکه اصلاً چطور می شود یک دولت مِدْرِن را "حتی بدون پرداخت مالیات" چرخاند و یا چسان می توان آن "فضایی" را آفرید! که "دولت تبدیل به خدمتگذار ملت" گردد و یا چگونه "خواستهای ملت روشن می شود" و بشوم. میزان تخیلی بودن و یا حتی چگونگی و صعوبت محقق شدن داده های فوق مشغله نوری علاء نیست. او با شتاب دنبال دنبال سرهم کردن بدیلی است که تا دیر نشده و یا بقول خودش اگر "دری به تخته خورد و این رژیم در آستانه انحلال قرار گرفت" وظیفه رانندگی جامعه بدان سپرده شود. همین!

آماج تغییر

بنابراین تا اینجای کار واضح است که نوری علاء تمام تخم مرغهایش را درسید "شق فروپاشی" و احتمال حمله نظامی خارجی به رژیم گذاشته است. او آگاهانه دنبال تغییر دولت است زیرا پیشاپیش انقلاب را رد کرده است. او با حاکمیت سرمایه داری لیبرال که آماج نهایی "طرح خاورمیانه بزرگ" است، هیچ مشکلی ندارد. او اصلاً و ابداً دنبال برهم زدن "نظم" نیست. به همین دلیل هم هست که در این روند، ماهیت حاکمیت و مناسبات تولید در جامعه، فرع بر ماهیت راننده ایست که او در رویاهای خود می خواهد سکان حرکت جامعه به او سپرده شود. آماج انحلال طلبی تعویض ماشین نیست، تغییر راننده است. حتماً نیازی به گمانه زنی نیز نباید باشد که اصلاً تأکید بر اهمیت "راننده" که البته تنها یک نفر هم می تواند باشد، در راس آلترناتیو تخیلی او که قرار است جامعه را به "فلاح و رفاه و عدالت و دموکراسی" برساند، زمینه سازی برای رانندگی چه کسی غیر از خود او می باشد. بدیل تخیلی او اگر هم که درعالم فرض بتواند حول رضا پهلوی شکل بگیرد، اما در ضرورت رانندگی دولت "فلاح و رفاه و عدالت و دموکراسی" توسط نوری علاء کسی نباید شک داشته باشد.

نیروهای تغییر

"ماهیت هر تغییر" رابطه مستقیم با مجموعه نیروهایی دارد که خواهان انجام آن "تغییر مشخص" هستند. این مجموعه نیرویی را "نیروهای تغییر" می نامند. در عالم سیاست دوری و نزدیکی به یک نیروی سیاسی، خود را در دوری و نزدیکی به مطالبات آن نیرو بارز می کند. برای مثال اگر به قطبی بودن مبارزه میان دو نیروی متخاصم در صحنه سیاسی ایران یعنی رژیم ولایت فقیه و مجاهدین خلق معتقد باشیم، دور شدن از خواست اصلاح رژیم بطور خودکار نزدیک شدن به مطالبات مجاهدین می باشد و نزدیکی و همخوانی با توهم اصلاحات به هر اندازه هم که باشد ملاک دوری از مجاهدین و نزدیکی به رژیم جمهوری اسلامی است.

این قانون یک مبارزه دوقطبی است. البته اگر این تحلیل مبتنی بر دوقطبی بودن مبارزه درست بوده باشد، یعنی که این قطب بندی واقعی و عینی باشد. چرا که قطب بندی حقیقی در عالم واقع و مستقل از ذهن ما و خواست و نظر ما موجودیت می گیرد و به همین اعتبار برکل معادلات سیاسی در صحنه تأثیر گذاشته و سمت و سوی حرکت جامعه و نیروهای سیاسی آن را تعیین می کند. در اینصورت هرگونه تلاش برای چند قطبی کردن صحنه، نتیجه ای جز شکست در پی نخواهد داشت و تعادل قوا را به گونه ای کیفی برهم نخواهد زد. اگر در مثل مناقشه نداشته باشیم، بدلیل واقعی بودن جهان دوقطبی در دوران جنگ سرد، هرگونه "ضدیت" با آمریکا در جهت منافع اتحاد شوروی بود و برعکس منافع هر "ضدیتی" با شوروی سابق در عمل به جیب ایالات متحده می ریخت. بدیهی است که روی واژه ضدیت عملی تأکید می کنم و نه مخالفت تئوریک. همینطور تلاشهایی همچون تشکیل یلوک کشورهای غیرمتعهد در عمل هیچ تأثیر کیفی بر معادله قوای دوران جنگ سوم نداشته و در عالم واقع نتوانست بلوک سوم را آنگونه که بنیانگذاران آن می خواستند، بر جهان دوقطبی تحمیل کند.

نوری علاء بدرستی با "اصلاح طلبی" مرز کشیده است. بنابراین از قطب رژیم خود را دور و به قطب "ضد رژیم" نزدیک کرده است. یعنی عملاً وارد "حیطه براندازی" شده است. این را به فال نیک باید گرفت. هرکس، در هر موقعیت و به هر اندازه که خود را با "جنبش سبز" تداعی می کرده و می کند به همان اندازه در زمین رژیم جمهوری اسلامی بازی کرده و می کند. "حیطه براندازی" دیگر حیطه "جنبش سبز" نیست. ورود به این حیطه اگرچه که ورود به حیطه "ضد رژیم" است اما اصلاً به معنای ورود به "حیطه سرنگونی" یعنی حیطه "جنبش سرخ" نیست.

بحثی در مقولات براندازی و سرنگونی

دو مقوله براندازی و سرنگونی اگرچه که در یک رابطه ارگانیک با یکدیگر قرار دارند اما به هیچ وجه یک چیز نیستند. متأسفانه فقر فرهنگی و بیسوادی مغرطی که بر جامعه تعبیدی حکومت می کند، بسیاری از حیطه ها را درهم می آمیزد، تفاوتها را تشخیص نمی دهد و مشکل اصلی و فرعی کردن تضاد دارد. بسیاری از مفاهیم، تعریف نشده برجای مانده و بی مسئولیت در محاورات سیاسی استفاده می شوند. یکی از مهمترین موانع فهم همدیگر در این جامعه از جمله همین اختلاف در تعریف مفاهیم است. مقولاتی همچون آزادی و انقلاب، دموکراسی و لیبرالیسم، عدالت اجتماعی، کار دسته جمعی و تحمل یکدیگر و از همه مهمتر مرزها و حیطه ها.

در رابطه با مقوله براندازی و تفاوتهای آن با سرنگونی نیز جز این نیست. بسیاری اصلاً میان این دو تفاوتی نمی بینند. تأکید بر این تفاوتها اگرچه در میان آدمهای عادی اما سیاسی، بیشتر به "بازی با کلمات" تعبیر می شود، اما در کادر بحثهای تئوریک بویژه در میان نخبگان، از اهمیت بالایی برخوردار است. هرچه که توان تئوریک و جایگاه نخبگی اجتماعی

بالا تر ، درجه اهمیت تعریف دقیق واژه های مورد استفاده بیشتر هست . در پهنه دانش بطور اعم و علوم اجتماعی بطور اخص نیز پیش از ورود به هر حیطه ای ابتدا به تعریف آن حیطه پرداخته می شود .

نیروهای برانداز به مجموعه نیروهایی گفته می شود که در موضع اپوزیسیون ، مخالف تمامیت یک "پوزیسیون مشخص" بوده و خواهان جایگزینی آن با یک "بدیل مشخص" می باشند . در اینجا آنچه که هنوز مشخص نیست ، شیوه این جایگزینی است . متناسب با این شیوه هست که "ماهیت نیرو" و "ماهیت تغییر" را می توان تحلیل کرد . یعنی همانگونه که در پیش هم اشاره کردم ، ماهیت هر نیرو ، رابطه مستقیم با "شیوه تغییر" و بالمآل "ماهیت تغییر" دارد . این همان شاقول و چراغ راهنمایی است که در پرتو آن می توان هرکس را و هرجرانی را و رای آنچه که می گوید و یا آنگونه که خود را می نماید ، تحلیل کرد .

در حیطه براندازی بحث بر سر ضرورت تغییر است و نه چگونگی تغییر . شیوه های براندازی گوناگون است . یک رژیم را می توان با اتکاء به قدرت نظامی ازبالا (کودتا) برانداخت . رژیم دیگری را می توان با اشغال نظامی ازپایین برانداخت . یگانه هم این است که رژیم را از طریق فشار از بیرون و پایین ، ساخت و پاخت در بالا (انقلاب مخملی) برانداخت . یگانه هم سرنگونی قهرآمیز حاکمیت از پایین (انقلاب) است . بدین اعتبار سرنگونی تنها یکی از اشکال و شیوه های براندازی است و نه خود آن ! یعنی براندازی تنها ناظر بر ضرورت تغییر است ، درحالیکه سرنگونی ناظر بر چگونگی تغییر هم هست . به عبارت بهتر سرنگونی ، خود براندازی هم هست ، ولی هر براندازی به خودی خود سرنگونی نیست .

پایان بخش اول ، 5 مرداد 1391

<http://www.niabati.blogspot.com/>

سایت بیژن نیابتی

bijanniabati@hotmail.com

ای میل بیژن نیابتی